

درس ششصد و هشتاد و هشت

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنا بر نظر مرحوم

آخوند (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذَا تَفَرَّرَ هَذَا فَنَقُولُ كَوْنُ الشَّيْءِ واقِعاً تَحْتَ مَقُولَةٍ بِحَسَبِ اعْتِبَارِ وجوده في نفسه لا يوجبُ كَوْنَهُ واقِعاً بِاعْتِبَارِ آخَرٍ تَحْتَ تِلْكَ المَقُولَةِ بَلْ و لا تَحْتَ مَقُولَةٍ مِنَ المَقُولَاتِ فالنفسُ الإنسانيَّةُ و إن كَانَتْ بِحَسَبِ ذاتِها جوهرأ و بِحَسَبِ نَفْسِيَّتِها مضافاً - لكن بِحَسَبِ كَوْنِها جزءاً لِلجِسْمِ بِاعْتِبَارِ و صورَةٍ مُقَوِّمَةٍ لوجودِها بِاعْتِبَارِ آخَرٍ لا يَجِبُ أن يَكُونَ جوهرأ كما في سائرِ الصورِ الماديَّةِ على ما عَلِمْتَ!

بنا بر تقریر مرحوم آخوند در کیفیت قوام جنس به جسم و صورت به ماده اشکالی که مطرح بود این بود که چطور درحالی که خود جنس، جوهر است و منتزع از جسم است شما این جنسیت را از ماده انتزاع می کنید ولی این جنسیت را که همان شمول است از صورت انتزاع نمی کنید درحالی که خود صورت هم جوهر است و در جوهریت تفاوتی بین ماده و صورت نیست؟!

این اشکالی بود که مطرح شد و بنا بر طریقه مشاء، مرحوم آخوند از این مسئله یک جوابی دادند و جواب ایشان هم این بود که گرچه هردو - صورت و ماده - دارای حقیقت جوهریه هستند و هر حقیقت جوهریه حقیقت فی نفسه است؛ یعنی برای خودش قوام دارد و آن قوام فی نفسه اقتضاء می کند که خودش استجلاب عَرَض را بکند نه اینکه خود آن عرض بتواند در موضوعات خودش استقلال ذاتی داشته باشد.

براین اساس این ماده و صورت گرچه دارای جوهریت هستند و جوهریت فی نفسه دارند و لکن از آنجایی که حقیقت و فعلیت جنس فعلیت و حقیقت ابهام است شما می توانید آن امر مبهم را نسبت به مصادیق متعیّنه توسعه بدهید و لکن حقیقت صورت یک حقیقت مبهمه نیست بلکه یک فعلیت متعیّنه و مشخصه است و شما دیگر نمی توانید آن را توسعه بدهید.

تشخیص جنس، همان ابهام و فعلیت در اجمال

وقتی یک شیء متعیّن است وحدت بر این حاکم است و دیگر اثنینیت و تثلیث و تریع بر نمی دارد. پس شما نمی توانید از این حقیقت متعیّنه، اثنینیت و تثلیث را و همین طور کمیّات متکثره را انتزاع کنید و یک جنبه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.



شمول که جنسیت است را از او بگیرد. این اختصاص به یک امر مبهمی دارد که آن امر مبهم قابل صدق بر کمیات متکثره است تا وقتی که هنوز متعین نشدند. بنابراین آن حقیقت مبهمه در آن حقیقت متعینه فانی است و آنچه که مبهم است فنا دارد لذا می‌گوییم که جنس فانی در فصل است؛ یعنی جنس فی حدنفسه و فی حدذاته برای خودش تعین و تشخص ندارد و تشخص او همان ابهام و فعلیت در اجمال است.

انتزاع جنس از ماده

این پاسخ مرحوم آخوند بنابر حکمت و فلسفه مشاء بود و درست هم است و اشکالی بر این مسئله مترتب نیست. در اینجا هم ماده و هم صورت جوهر فرض شدند و انتزاع جنس از ماده به لحاظ جوهریت مبهمه است و انتزاع فصل از صورت، به لحاظ جوهریت متعینه و فعلیت و مشخصه است بنابراین جنس از ماده انتزاع می‌شود نه از صورت. این جوابی است که بنابر فلسفه مشاء و ذاتی باب ایساغوجی می‌تواند در اینجا پاسخی از آنها باشد.

تلمیذ: یک اشکالی که شده این است که چطور ما از چیز مبهم می‌توانیم چیزی را انتزاع کنیم؟ باید چیزی مشخص باشد تا چیزی را از آن انتزاع کرد.

فرق بین ابهام و عدم

استاد: این را قبلاً عرض کردیم و در جلسات قبل این مسئله مطرح شد که یک حقیقت مبهمه به عنوان یک حقیقت معدوم نیست؛ بین ابهام و عدم فرق است، عدم یک شیئی است که قابل برای ترتب حکم نیست، نه می‌تواند موضوع واقع بشود و نه محمول بلکه فقط مفهوم او موضوع و محمول است ولی حقیقتی سواى مفهوم ندارد که بتواند به عنوان دو طرف قضیه در خارج تحقق پیدا بکند. آنچه که در اینجا هست یک واقعیت خارجی مبهمه است نه یک واقعیت معدومه، اگر واقعیت باشد عدم ندارد و اگر در جایی عدم باشد واقعیت ندارد.

تلمیذ: در صورت فناء او در صورت، دیگر او وجودی ندارد.

استاد: همین که می‌گوییم: فانی در صورت است پس چیزی هست که فانی است نه اینکه چیزی نیست؛

هست و فانی است!

تلمیذ: فانی شده، فعلاً که الآن فقط صورت است و دیگر جنس نیست؟

استاد: نه آنچه که ما الآن داریم انتزاع می‌کنیم دو چیز است ببینید این کتابی که الآن در جلوی من هست

صورت قرطاسیت دارد پس قبلش چیست؟ قبلش صورت قرطاسیت نداشت ولی ماده بود.

تلمیذ: ولی الآن صورت آمده بر او غلبه کرده و او را به کلی مبهم کرده است.

استاد: درست است. پس معلوم است یک امر فعلی هست که آن امر فعلی امر مبهم است. اینکه الآن یک

صورت قرطاسیت دارد و ما فقط در اینجا قرطاس می‌بینیم و چشم ما ماده را نمی‌بیند، این به خاطر عدم ادراک واقع و صحیح ماست. اگر ما یک چشمی داشتیم که غیر از صورت ماده را هم می‌توانست ببیند در این صورت دو چیز می‌دیدیم گرچه ترکیب اینها اتحادی است نه انضمامی؛ ما از صورتی که الآن برای ما فعلیت دارد و صورتی که قبل از این صورت بوده و صورتی که قبل از آن صورت بوده و صورتی که همین طور قبل از او بوده است - **إلی ما لا نهایة له - ابتداءً و استدامةً**، کشف می‌کنیم این صورتی که یکی یکی آمده و عارض بر این شیء شده است شیئی به ماده خودش بوده و لکن در هر زمانی و در هر لحظه‌ای آن شیء صورت خاصی به خود گرفته است و اگر آن صورت نبود آن شیء هم ظهور پیدا نمی‌کرد نه اینکه نبود. [بله] هست! ولی ظهور پیدا نمی‌کند و ظهور او عبارت از همان تحقق و فنایش در آن صورتی است که باید بر او عارض بشود.

من از باب تشبیه و تقریب در اینجا می‌گویم؛ مگر در مورد عروض عوارض بر موضوع نمی‌گوییم که هر عرضی مسبوق به موضوع است و قبل از آن عروض عرض باید آن موضوع وجود داشته باشد؟! مگر ما نمی‌گوییم که کمیات و کیفیات همه عارض بر این موضوع خارجی هستند و قبل از عروض کم باید ماده او - ماده یعنی محلّ او؛ منظور ماده اصطلاحی نیست - محلّی برای عروض این کم باشد تا اینکه کم تحقق خارجی پیدا بکند؟! شما که الآن می‌خواهید این کاغذ را به دو نصف تقسیم کنید کاغذ هوایی را که نمی‌خواهید تقسیم کنید کاغذی که ماده است و در دستتان هست را برمی‌دارید و از [وسط] می‌گیرید و به دو نصف پاره می‌کنید و دو کم در اینجا تشکیل می‌شود؛ یک کم در این دست و یک کم هم در این دست، یک کیف در این دست و یک کیف هم در این دست، یک جدّه در این دست و یک جدّه هم در آن دست است، این اعراضی که بر این موضوع عارض می‌شود باید مسبوق به موضوع باشد و در این شکی نداریم.

کیفیت قوام عرض

بنابراین قوام عرض نسبت به موضوع قوام فی نفسه است یا قوام لغیره است؟! معنا ندارد که دیگر عرض فی حدّ نفسه قوام داشته باشد و بتواند سر پای خودش بایستد! آنچه که سر پای خودش می‌ایستد جوهر است، آنچه که سر پای خودش می‌تواند بایستد موضوع است، اینها روی پای خودشان می‌ایستند بعد آن وقت اعراض می‌آید بر اینها عارض می‌شود و مسئله این طور طبیعی است. بنابراین آنچه که در وجود خودش - در تعبیری که می‌آورم توجه کنید! - نیازی به شیء دیگر دارد، عرض است نه موضوع.

حالا بحث را نسبت به موضوع می‌آوریم؛ آیا شما می‌توانید موضوعی بدون کم تصور بکنید؟ موضوع می‌گوید: مگر شما نمی‌گویید که من وجود فی نفسه و لِنفسه دارم؟! من می‌خواهم این وجود فی نفسه و لِنفسه را بدون کم، بدون کیف، بدون اضافه و جدّه در اینجا عرضه کنم! خودتان دارید می‌گویید که من مستقل هستم!

وقتی که من مستقلم بنابراین می‌توانم بدون کم و بدون کیف هم باشم! می‌گوییم که نه، گرچه شما وجود فی‌نفسه دارید ولی در مقام اظهار، نه وجود، در مقام ظهور و در مقام بروز نیاز به کم دارید و بدون کم [امکان ندارد]. شما قرطاسی را در اینجا بدون ابعاد ثلاثه تصور کنید این امکان ندارد، یا شما قرطاسی را بدون لون تصور کنید، بیاورید دیگر! تصور کنید! می‌توانید تصور کنید یا نه؟! امکان ندارد. وقتی که شما نمی‌توانید قرطاس بدون لون را تصور کنید پس بگویید که سواد هم ذاتی قرطاس است و جزء ماهیت قرطاس سواد بودن، بیاض بودن، دارای ابعاد بودن و داخل در جده بودن است؛ بالأخره یا جده مولا یا جده عبید! بالأخره جده است دیگر، تعلق باید باشد.

فرق بین وجود و ظهور

بین وجود و ظهور فرق است و آنچه را که در باب ماده و صورت می‌گوییم بحث وجود نیست بحث ظهور است ماده فی‌حدّ نفسه وجود دارد متها آن وجودش چه موقع ظهور پیدا می‌کند؟ وقتی که یک صورتی بر آن عارض بشود. آن صورتی که می‌آید بر این عارض می‌شود نه به‌عنوان عرضیت باب ایساغوجی است بلکه عرضیت به‌عنوان حمل است که خود این هم ذاتی است. تا این صورت نیاید و ذاتی این ماده نشود به‌نحوی که ماده فانی در او بشود، وقتی که شما نگاه می‌کنید نمی‌گویید که ماده و قرطاس بلکه می‌گویید: قرطاس؛ یک راست سراغ قرطاس می‌روید. وقتی که شما به‌خشب نگاه می‌کنید، نمی‌گویید که ماده و صورت خشبیّه؛ که این صورت خشبیت بر او عارض شده است بلکه یک راست سراغش می‌روید و می‌گویید که هذا خشب. وقتی که شما نگاه به‌اعشاب می‌کنید نمی‌گویید که این ماده من المّواد که خب اصلش چیست و ... فرض کنید که برای اصلش هم تازه هرچه بخواهید اسم بیاورید باز هم آن دارای صورت است. دیگر [می‌گویید]: ماده مُبهمهٌ یعرضُ علیهِ صورةُ العشبیه، صورةُ المائیه، صورةُ الحجریه، همان اول می‌گویید: هذا حجرٌ اینکه همان اول می‌گویید: هذا حجرٌ یعنی این رفت و فانی شده است و فعلاً خودش را پشت این صورت مخفی کرده است و شما پشت پرده را نمی‌بینید آنچه را که در پرده می‌بینید خشبیت است درحالی که خشبیت غیر از ماده خودش بود. چطور قبلاً سه سال پیش و ده سال پیش نبود؟ این قرطاسی که الآن شما دارید می‌بینید صدسال پیش که این‌طور نبود درحالی که ماده‌اش بود، این ماده همین‌طور در گذشت زمان تغییر می‌کند و می‌کند و می‌کند تا الآن که در جلوی ما در روز سه‌شنبه است - نمی‌دانیم فردا تعطیل است یا نیست فردا شهریه نمی‌دهند؟! آقای چیز که می‌گفت: از شنبه می‌دهند. گفتم که نمی‌شود از فردا بدهند؟! گفت که دیروز دادند! عیب ندارد حالا فردا هم می‌آیم! - و ما داریم این را مشاهده می‌کنیم این به‌خاطر حضور ما در این موقع است که ما قبل را نمی‌توانیم ببینیم و بعد را هم نمی‌توانیم ببینیم ولی اگر یک حالتی داشتیم که قبل و بعد برای

ما ثبوت داشت، آن ماده را در تمام این صور مشاهده می‌کردیم؛ آنچه که خودش را مخفی کرده مشاهده می‌کردیم و می‌دیدیم که چگونه این صور یکی پس از دیگری همین طوری می‌آید و این نه‌اینکه عارض می‌شود نه، وقتی که این ماده به این صورت درآمد آنگاه ما می‌گوییم که این صورت بر او عارض شده است نه‌اینکه عارض بشود بلکه ذاتی او است اصلاً آن ماده بدون این نمی‌تواند ظهور خارجی پیدا کند.

پس عقل در اینجا می‌آید انتزاع می‌کند، تفکیک می‌کند، تحلیل می‌کند و یک ماده مستمر و سیال را در نظر می‌گیرد و اسم آن را امر حقیقی و مبهم می‌گذارد، مبهم نه به لحاظ این است که **الشیء ما لم يتشخص لم يوجد** نه، تشخص دارد و تشخص آن تشخص استمراری است نه تشخص فعلی و دفعی، یک تشخص استمراری در این ماده هست که در هر لحظه‌ای آن تشخص به تشخص دیگر درمی‌آید دلیل بر اینکه این تشخص یک تشخص استمراری است این است که شما بین او و مجردات فرق می‌گذارید و کاری به صورتش ندارید؛ کاری ندارید که این الآن چون قرطاس است پس مجرد نیست. کاری ندارید به اینکه چون خشب است [پس مجرد نیست چون] خشبیت دخالت در غیر مجرد بودنش ندارد، قرطاسیت دخالت ندارد بلکه آن ماده بودن است که دخالت دارد.

البته ما این مسئله را طور دیگری تقریر خواهیم کرد و بر آن مسئله‌ای که مرحوم آخوند دارند این قضیه را مطرح می‌کنند اشکال وارد خواهیم کرد؛ حالا به نظر قاصر خودمان در همان تحلیلی که می‌کنند اشکال وارد است. بعد از اینکه تقریر بیان ایشان بیان شد آن وقت [اشکالی که] به نظر می‌رسد را عرض می‌کنیم. فعلاً مسئله‌ای که مرحوم آخوند بنابر حکمت مشاء مطرح می‌کند تقریرش به این کیفیت است و تقریرش تقریر بسیار خوبی است که اینکه ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم ظهور است. مسئله ظهور یک مسئله است و مسئله وجود یک مسئله دیگر است. مسئله موضوع یک مسئله است و وجود موضوع یک مسئله است و ظهور موضوع و اعراضی که بر او عارض می‌شود یک مسئله دیگر است. بله، ما موضوع بدون عرض نداریم. شما سریر بدون کمیت دارید؟! معنا ندارد! بنابراین باید بگویید که سریر قوامش به کم است؟! این طور نیست، ظهور سریر به کم و لون و به ارتباط او با مکان است، اینکه شما یک سریری داشته باشید بدون اینکه تعلق به مکان داشته باشد، این معنا ندارد! حالا مکان را به هر کیفیتی می‌خواهید بگویید بالأخره سریر یا باید در این اتاق باشد یا در حیاط باشد یا اصلاً بگویید که سریر در فضا هم باشد باز به جوانب خودش تعلق دارد. سریر بدون تعلق به جوانب نداریم، سریر بدون تعلق به فضا نداریم! باید باشد ولی قوامش به چیست؟! آنچه را که وجود سریر را فعلی می‌کند و شما صرف نظر از آن کم، رنگ، وضعش و اینکه پایه‌ها در کجا باید باشد، آن قسمت بالا در کجا باید باشد و آن وزنی که این سریر دارد، یک حقیقت خارجی واقعی برای او می‌بینید لذا قبل از اینکه چشمتان را باز کنید به اینکه رنگ این چیست قرمز است یا قهوه‌ای است و نقاش چه رنگی کرده است دست می‌زنید و

تا دست می‌زنید می‌گویید که این سریر است. می‌گویید که خب رنگش چیست؟ می‌گویید که من نیاز به [دانستن] رنگ ندارم همین که دست زدم فهمیدم [که این سریر است] خب مگر سریر بدون رنگ هم داریم؟! چرا شما بدون اینکه رنگ را نگاه بکنید فهمیدید سریر است؟! چون سریر در وجود خودش نیاز به رنگ ندارد بلکه سریر در ظهورش نیاز [به رنگ] دارد تا در مرآی و در منظر قرار بگیرد و باید کیف و کم داشته باشد و امثال ذلک.

مثل همین اشعاری که در این زمینه نسبت به کیفیت ظهور مبدأ اعلیٰ به مخلوقات و تعینات داریم که ظهور تو به من است. ببینید می‌گوید که «ظهور تو به من است و وجود من از تو»،^۱ دو چیز در اینجا هست؛ یکی **وجودُ الشئیء** است که یا حقیقتش حقیقت جوهری است یا حقیقتش حقیقت عرضی است، در عرض‌ها مثل مقولات و اینها و در حقیقت جوهری هم مثل جواهر و اینها هستند؛ در بحث جواهر و اعراض. وجود من از تو است. بله، تا آن مبدأ اول، تا آن وجود بحت و بسیط بالصرافه، تا آن وجود علی و آن وجود مفیض نبود ما کجا بودیم؟! خبری از ما نبود و وضعیتی از ما نبود. آن مبدأ اول است که ظهور او وجود ما را اقتضاء می‌کند. «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها!»^۲

پس وجود ما از اوست چون وجود ما وجود معلول است و وجود معلول وابسته به وجود علت است. وجود ما از او است زیرا وجود ما وجود متعین و محدود است و این وجود متعین و محدود باید مسبق - نه مسبق زمانی - به وجود بالصرافه باشد. همین که شما وجود محدود می‌گویید بنابراین در ضمنش یک بالصرافه را خوابانید و تضمین کردید؛ بدون اینکه بگذارید کسی بفهمد و بگویند که وحدت وجودی شدید، یک وجود بالصرافه‌ای را این لابه‌لاها در نظر گرفتید! وجود محدود از کجا آمد؟! جناب آقا که خودتان دارید محدود می‌گویید! شما که خودتان دارید وجود محدود می‌گویید پس باید یک وجود غیرمحدودی باشد که آن وجود غیرمحدود منشأ و علت و سرچشمه این وجود محدود در اینجا شده است. پس وجود ما محدود است و از اوست زیرا وجود ما مرکب است ولی وجود او بسیط است و **هَلُمَّ جَرًّا**.

عدم بودن وجود در صورت قطع افاضه و اضافه اشراقیه

خب این وجود ما از اوست و در این شکی نداریم و این وجود به واسطه افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه

۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

۲. نظیری نیشابوری، دیوان اشعار، غزلیات، غزل شماره ۸:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

به محض اینکه قطع بشود با عدم مساوی است؛ یعنی اگر آن جنبه افاضه و آن جنبه اراده و مشیت متعین کننده و آن ربط یک دفعه قطع بشود و خدا چرت بزند! ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ حالا آمد و خدا چرت زد! [اگر خدا] یک چرت بزند کل عالم هوا می رود یک چرت یک لحظه! نیاز نیست به اینکه حالا باید دوباره چیز بشود!

این وجود از اوست و در این شکی نداریم ولی از آن طرف «ظهور او به من است»؛ اگر قرار بود که ما نبودیم، خدا چگونه و چه ظهوری داشت؟! اگر قرار بود ما، آسمان، زمین و این عالم مجردات نبود، «به من است»؛ یعنی به من و امثال من. اگر قرار بود پیغمبری نبود پس ظهور خدا به چه بود؟! اسماء جمالیه و جلالیه اتم در چه قالبی می توانست بروز پیدا کند؟! مگر در شب مبعث نمی خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّي الأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُكَرَّمِ»؟!^۲ اگر آن تجلی اعظم در قالب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ نبود [در چه بود؟!] مگر در هوا هم ما تجلی داریم؟! یک تجلی نه در قالب رسول الله، نه در قالب علی بن ابی طالب، نه در قالب حضرت زهرا و نه در قالب امام حسن تا امام زمان علیهم السلام اگر اینها نبودند آن تجلی اعظم به چه کسی تعلق می گرفت؟! لنگ در هوا که نداریم! باید یک چیزی باشد! همین طوری بگوئیم که آقا تجلی؟! خب تجلی به چیست؟! یک متجلی هم باید آن طرف قضیه باشد تا اینکه ما این انتزاع تجلی را بکنیم.

تلمیذ: رابطه صورت و ماده مثل رابطه ظهور و وجود فقط از باب تشبیه است؟ چون این عرضی است که عارض بر یک موضوعی می شود لابدیت عقلی به ما می گوید که باید یک ماده باشد و الا این صورت های مختلف نمی شود یک مابیه الا شتراک [داشته باشد] اما در مورد ظهور و مثلاً یک تجلی نسبت به ذات باری می شود این را گفت؟! یعنی بگوئیم که همان طوری که اگر این تجلیات و ظهورات نبودند، وجود، ظهور پیدا نمی کرد این صورت هم نسبت به ماده مثل همان است؟! استاد: بله ما همین را می گوئیم.

تلمیذ: آخر رابطه صورت با ماده رابطه عرض و معروض است.

استاد: نه، از کجا شما می گوئید که صورت و ماده، عرض است؟!

تلمیذ: وجود ربطی را خب قبول دارید دیگر؟!

استاد: ببینید در بحث عرض بله، آن وجود ربطی که به جای خودش است، وجود ربطی همان وجود

فانی است در همان وجود بسیط و در همان علت خودش.

تلمیذ: دیگر عرض و معروض مطرح نمی شود.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی گیرد.»

۲. زاد المعاد ج ۱، ص ۳۶.

استاد: اجازه بفرمایید، به‌طور کلی هر معلولی فنای در علت خودش دارد چون در بحث علیت استمرار شرط است نه صرف الحدوث. **حدوثاً و بقائاً** باید جنبه علیت نسبت به معلول وجود داشته باشد حتی در آن جهاتی که ما معلول را جدای از علت می‌دانیم در نفس حیثیت علی استمرار هست ولی وقتی که آن حیثیت قطع بشود دیگر جنبه علیت هم قطع می‌شود و دیگر ارتباطی با آن ندارد مثل حوادث و پدیده‌های آنی که در آنیات این مسئله هست. در مسئله وجود ربطی که وجود همه خلایق نسبت به وجود باری و وجود بالصرافه و وجود معلول بالنسبه به علت است در همه اینها، آن حیثیت ربطیه اقتضاء می‌کند که این وجود در هویت ذات خودش و در آن حیثیت ذاتی خودش فانی باشد و استقلال وجود فی نفسه نداشته باشد اگر وجود فی نفسه داشته باشد وجودش دیگر لِنفسه نخواهد بود بلکه لِعیره خواهد بود؛ یعنی به‌واسطه همان حیثیت ربطیه است که شما در خارج یک تعینی را مشاهده می‌کنید [ولی] آن حیثیت ربطیه را نمی‌بینید. در اینجا قضیه برعکس است در آنجا آن حیثیت ربطیه را که تحققش باید به‌واسطه شهود باشد از دیدگان ما مخفی است و آنچه را که شما مشاهده می‌کنید تعین خارجی است و تعین خارجی را می‌بینید اما آن طنابی که بین این و آن مبدأ است را نمی‌بینید که اگر آن طناب بخواهد پاره بشود این آقا با ۱۴۰ کیلو وزن دیگر در اینجا به صفر تبدیل خواهد شد! هیچی یعنی یک صفر در اینجا می‌ماند، او رفت. آن حیثیت ربطیه که پشت قضیه است و او باعث شده است که الآن این شیء و این زید در مرآ و منظر ما باشد از دیدگان ما مخفی است و آنچه را که در دیدگان ماست تجلی و ظهور و بروز آن حیثیت ربطیه است پس وجودی که الآن در خارج مشاهده می‌شود وجود متعین است ولی در این تعینش وابسته به اوست و به‌محض اینکه آن حیثیت ربطیه قطع بشود حکم عدم بر او بار می‌شود و دیگر استمراری در اینجا معنا ندارد.

فعلیت پیدا کردن ماده به‌واسطه صورت

در قضیه صورت و جنس مسئله به این کیفیت است متها جایش برعکس است؛ یعنی جنس یک واقعیت خارجی است که این واقعیت خارجی او را از سایر واقعیت‌ها، از مجردات، از جبرائیل و عقل، از جن و پری و ملک و از همه اینها جدا می‌کند. ما بر آنچه که با همه اینها فرق دارد اسم ماده می‌گذاریم حالا آیا ماده خودش به‌تنهایی ظهور دارد؟ نه خیر، ماده ظهور ندارد. ظهور ماده به آن صورتی است که در آن صورت، ظهور پیدا می‌کند؛ یعنی خودش را نشان می‌دهد و به‌واسطه نشان دادن ما می‌فهمیم که ماده‌ای وجود دارد لذا صورتی که این شیء دارد عبارت از همان صورت جسمیت خودش است و آن صورت جسمیت همان شیئی است که ذاتی برای این امر خارجی است ذاتی به این معنا که اگر نباشد شیء در وجود خودش دچار نقص می‌شود نه در ظهور، ذاتی یعنی در وجود، متها این ماده وقتی که می‌خواهد ظهور پیدا کند به‌واسطه این صورت است که

برای ظاهر شدن و تحقق خارجی پیدا کردن، فعلیت پیدا می‌کند.
تلمیذ: بنابراین آدم هر چیزی که می‌بیند باید دو چیز ببیند.
استاد: احسن احسن بله.

تلمیذ: و این ماده‌اش را هرگز نمی‌بیند؟

استاد: نه اینکه نبیند، تصور می‌کند، عقل تحلیل می‌کند؛ عقل که بیخود و کشکی تحلیل نمی‌کند بلکه یک چیزی را می‌بیند که تحلیل می‌کند وقتی که عقل ببیند الآن این صورت بر اینجا عارض شده و این ماده به این صورت است و دو سال پیش این طور و به این صورت نبوده و درحالی که همین وزن به حال خودش باقی است این وزن را که از هوا نیارده همین وزنی که بوده فرض بکنید که یک کیلو و ۲۵۰ گرم بود الآن هم یک کیلو و ۲۵۰ گرم است متنها یک کیلو و ۲۵۰ گرم دو سال پیش خشب بود و الآن کتاب اسفار است.
تلمیذ: وزن که عرض است.

استاد: نه، من این را می‌گویم که این عرض بر چه چیزی عارض شده تا اینکه آن گرمش باقی مانده است؟! آیا بر صورت خشبیت بود؟! پس الآن باید صفر باشد چون الآن خشبیت وجود ندارد. این وزن بر خشبیت من حیث ائها...

جنس و فصل، ذاتی نوع

تلمیذ: یعنی عرض موجب تشخص صورت می‌شود؟

استاد: نه تشخص به وجود متعین برمی‌گردد نه به ظهور. وجود متعین به صورت است لذا می‌گوییم که فرق بین صورت و عرض در همین جا است و صورت می‌آید به وجود آن ماده مبهم تعین خارجی می‌بخشد و تعین خارجی به صورت است و این باید ذاتی برای این باشد متنها ذاتی در ماده نیست بلکه ذاتی در تشخص به صورت نوعیه است چرا می‌گویند که جنس و فصل ذاتی نوع است؟ به خاطر اینکه نوع بدون جنس و فصل تحقق پیدا نمی‌کند به خاطر همین است.

صورت نوعیه انسان و صورت نوعیه قرطاسیت و صورت نوعیه خشبیت باید دو چیز در آن باشد متنها آیا شما می‌توانید آن دو چیز را از هم جدا کنید؟! نه خیر نمی‌توانید! [اما] نتوانستن ما دلیل نیست بر اینکه نباشد! الآن ما داریم قرطاسیت را با این چشم خودمان می‌بینیم، ماده بودن را هم با عقل خودمان داریم حس می‌کنیم؛ یعنی دو امر در اینجا ترکیب شده است؛ یکی حواس ظاهر که آن حواس ظاهر فقط ما را به آن امور مورد مرآی و منظر سوق می‌دهد.

تلمیذ: هر دو عارض بر جوهریت هستند دیگر.

استاد: هر دو جوهر هستند.

تلمیذ: ما فقط جوهر می‌بینیم.

استاد: یک جوهر می‌بینیم منتها آن جوهری می‌بینیم که ... یعنی هم ماده جوهر است هم صورت جوهر است و دو امر استقلالی است. چرا ماده جوهر است؟ به خاطر اینکه جوهر مبدأً برای صورت است تا ماده نباشد صورت در اینجا معنا ندارد. صورت قرطاسیت بر چه چیزی بخواهد حمل بشود؟ روی هوا که نمی‌خواهد حمل بشود بالأخره باید بر یک امری مترتب بشود، آن امر چیست؟ آن امری که نه خشب است، نه قرطاس است، نه حجر است و نه در شکل می‌آید ولی در عین حال هم هست! به دلیل اینکه قبل از خشبیت بوده، در خشبیت هست، در قرطاسیت هم که الآن در مقابل ما هست، دو سال دیگر هم معلوم نیست که چه بلایی بر سر این کتاب بیچارهٔ اسفار می‌آید! آن موقع هم باز هست ده سال دیگر هم هست همهٔ اینها هست آن هستی که هستی که هستی که هست آن هست چیست؟! آن همان جنبهٔ ماده بودن و جسمیتی است که آن جسمیت یک واقعی است که او را از سایر اموری که جسم نیست یا جسم است و لطیف نیست جدا می‌کند. ما اسم او را نمی‌دانیم چیست! حالا به او ماده می‌گوییم. به آنچه که نمی‌دانیم چه اسمی بگذاریم و واضع لغت برای او اسمی جعل نکرده است ما به آن ماده می‌گوییم. آنچه که در همهٔ اینها همین طوری وجود دارد و **إلی ما لا نهاییه** همین طور است اسم او را ماده می‌گذاریم. می‌گوییم که [حالا] این ماده را به ما نشان بده! هان! این ماده قابل نشان دادن نیست. نمی‌شود هر چیزی را نشان داد.

زمان سابق که بی‌حجابی و از این حرف‌ها بود، خدا بیامرز یک پدربزرگی معمم داشتیم. خودش برای من تعریف می‌کرد آن مرحوم حاج آقا معین می‌گفت که سوار اتوبوس شده بودیم بعد یک معمم دیگری هم بود منتها از ما جوان‌تر بود و اتفاقاً او هم سید بود. خب در زمان سابق بی‌حجابی و از این حرف‌ها بود بعد یک بی‌حجابی سوار شده بود و یک زن چادری هم نشسته بود و یک نفر شروع کرد گفت که آقا این چیست که این زن‌ها چادر سرشان می‌کنند و عین گونی و فلان و از این حرف‌ها [می‌شوند] و الآن نگاه کن ببین به‌به این خانم را نگاه کن ببین چقدر خوشگل است و قشنگ است نه چادر دارد نه هیچی، همه نگاه می‌کنند و کیف می‌کنند و فلان می‌کنند! می‌گفت که اصلاً من با این چیزها موافق نیستم اینها چیزهای ساختگی است و شروع کرد به مسخره کردن. ایشان می‌گفت که آن آخوندی که سید هم بود جوان‌تر بود رو به شخص کرد و گفت که دیده‌ای این ماشین‌های شخصی است که دارند می‌روند، پرده دارند؟! چرا اینها پرده می‌گذارند و این اتوبوس‌ها پرده ندارند؟! گفت که آقا آن ماشین شخصی است شخص دلش می‌خواهد بگذارد. گفت که آهان! پس آن خصوصی است و این اتوبوس عمومی است که پرده ندارد و همه تماشا می‌کنند. می‌گفت: این زن‌ها هم همین هستند! این زن‌هایی که چادر سر می‌کنند خصوصی هستند و فقط برای شوهرانشان هستند اما آنهایی که بی‌حجاب هستند عمومی و عام‌المنفعه هستند! می‌گوید که این که خودش را بی‌حجاب می‌کند و در مرآی و معرض درمی‌آید این یعنی همه بیابید من را ببینید من چه کسی هستم و چه هستم ولی آن کسی که چادر سر

می‌کند و خودش را در عفاف و اینها نگه می‌دارد او می‌خواهد حریم به دور خودش بکشد و موقعیت خودش را به‌طور کلی نگه دارد.

این جناب ماده‌ای که الآن شما به این کیفیت آن را مشاهده می‌کنید این ماده قابل برای رویت نیست. قابل رویت بودنش آن وقتی است که نه یک امری بر او عارض بشود چون این هنوز قابلیت برای ظهور ندارد تا اینکه بخواهد یک امری بر او عارض و مترتب بشود این چوبی که الآن این چوب را خمیر کردند تا بعد به اشکال مختلف دریاورند الآن بر این خمیری که در جلوی ما است میخ نمی‌کوبند و ارّه نمی‌کنند و چسب نمی‌زنند بلکه می‌گذارند این خمیر سفت سفت که شد و تبدیل به چوب شد حالا میخ را بر او فرو می‌کنند چون الآن قابلیت دارد قبلاً قابلیت نداشت. وقتی که چوب را خمیر می‌کنند تا اینکه تبدیل به کاغذ کنند آیا شما آن پاتیلی که خمیر شده را برمی‌دارید تا روی آن اسفار و روایت بنویسید؟! این کار را نمی‌کنید! بلکه صبر می‌کنید که این را بردارند و تبدیل به یک ماده و صورتی [کنند] که قابلیت برای عروض خطوط بر او داشته باشد، بعد آن موقع این عمل [نوشتن را] انجام می‌دهند.

تلمیذ: آن خمیر هم صورت دارد.

استاد: احسنت ما فعلاً می‌خواهیم همین را بگوییم. فعلاً بحث ما در قابلیت است که برای قرطاسیت است آن موقع هم برای خودش یک صورت خاصی دارد پس آن کسی که به ماده قابلیت می‌دهد و ماده را برای عروض اعراض مستعد می‌کند. آن صورت است؛ آن که به ماده قابلیت می‌دهد، منتها آن صورت در هر زمانی یک شکل خاصی دارد؛ یک وقت آن صورت قرطاسیت است یک وقت آن صورت حجریت است یک وقتی آن صورت خشبیت است بنابراین هر دوی اینها از نقطه نظر عروض جنبه عروضی دارند ولی یکی عروض ذاتی است و یکی عروض غیر ذاتی و جنبه عرضی است. یکی عروضش جوهری است و یکی عروضش عرضی است که جوهر نیست. هر دو عارض است البته اسم آن را عروض اتحادی می‌گذاریم، و [اسم] این را [عروض] غیر اتحادی در ماده و صورت می‌گذاریم. پس ما در حسب واقع دو امر در اینجا داریم، منتها وقتی که در عالم خارج نگاه می‌کنیم می‌بینیم که یکی از اینها در یکی دیگر فانی شده است ماده در آن صورت فانی شده است و شما الآن نمی‌توانید ماده را ببینید. میکروسکوپ هم بگذارید نمی‌توانید ببینید.

تلمیذ: صورت هم همین‌طور است صورت هم از سنخ جواهر است و قابل رویت نیست. آنچه که می‌بینیم و آنچه که قابل ادراک است همه از عوارض است اگر بحث ما از صورت، منظور صورت فعلیت شیء باشد هر چه قابل مشاهده است همه عوارض است.

استاد: نه، ببینید آنچه که چشم می‌بیند عرض است ولی در این عرضی که می‌بیند احساس یک موضوعی را در اینجا دارد و اگر احساس موضوع را نکند به جای اینکه میخ را بر چوب بکوبد میخ را به دیوار می‌کوبد. *تلمیذ: باز هم حالت مشیر است یعنی می‌فرمایید که حالت تصویری است و ادراک خشبیت، حجریت، قرطاسیت ندارد.*

استاد: نه، دارد. اگر نداشت که شما نمی گفتید.

تلمیذ: حالا هم نمی توانیم اثبات کنیم.

استاد: پس چطور شما چوب می گوید؟! شما وقتی می خواهید بروید از کتاب فروشی کتاب بخرید اگر به شما چغندر بدهد چه می گوید؟ شما می گوید که نه من بیاض را در اینجا می بینیم؟! می گوید که حالا این چغندر سفید و آن چغندر قند است بیا ترب بخر از اسفار هم سفیدتر است! از این ترب های دراز هست!! کتاب فروشی سبزی فروشی بشود! بگوید که آقا می گویی که اسفار کاغذش سفید است بیا این هم سفید است و چقدر قشنگ است ما برایت اینجا گذاشتیم چه می فرمایید؟! می گوید که آقا اسفار نیم کیلو وزن دارد. [می گوید که] خب بیا این را هم نیم کیلو برمی دارم می کشم و به تو می دهم. بعضی ها ترب را با اسفار یکی می دانند! خیلی خوب شما چه می فرمایید؟! چشم شما همین سفیدی را می بیند و او هم همان را می بیند. چشم شما آن وزن را می بیند او هم همان وزن را می بیند ۷۵۰ گرم است آن هم ۷۵۰ گرم است آنچه که باعث می شود شما ترب نخرید و اسفار را بخرید آن چیست؟

تلمیذ: باز هم مخفی است من می خواهم بگویم که قابل رؤیت نیست.

استاد: نه، مخفی بودن بله، خیلی چیزها از ما مخفی است ولی آن احساسی را که می کنید آن هم مخفی

است؟!

تلمیذ: نه آن احساس برای...

استاد: احسنکم الله! مرسیکم الله! آن احساسی که می کنید و به آن احساس ترتیب اثر می دهید آن احساس است که یک فعلیتی در شما ایجاد می کند و آن فعلیت باعث تمایز بین این و سایر فعلیات می شود گرچه چشم نمی بیند ولی همین احساس را در صورت ماده و صورت ندارید فرق می کند در ماده و صورت شما چه احساسی دارید؟! آیا احساس شما با احساس در فرق بین اسفار و ترب یکی است؟! تفاوت می کند. شما در اسفار و ترب دو فعلیت خارجی مشاهده می کنید و از این چشم هم برای رسیدن به آن فعلیت کمک می گیرد. دستتان را هم برای رسیدن این طوری می کنید؛ این دست را این طرف و آن طرف می کنید که یک وقت ترب نباشد اشتباه بردارم. دارم خواب می بینم.

تلمیذ: علم ما به صورت به واسطه عوارض است. بدون عوارض ما هیچ وقت به صورت هم علم پیدا نمی کنیم همان طور که ما بدون صورت هم علم به ماده نمی توانیم پیدا کنیم.

استاد: بله، همین است؛ این عوارض شما را به یک فعلیتی می رساند که شما اسم آن فعلیت را نوع می گذارید. همین عوارض شما را به یک فعلیتی می رساند که آن فعلیت پشت این است و اسم او را ماده می گذارید و به یک فعلیتی می رساند که اسم او را صورت می گذارید. لذا وقتی که شما اسفار را در نظر دارید که می خواهید بروید کتاب اسفار بخرید چرا به جای اینکه در مغازه کتاب فروشی بروید در مغازه عطاری نمی روید، در حالی که شما هنوز ماده ای ندیدید؟! آنچه که در ذهن شما باعث می شود شما را در مغازه

کتاب‌فروشی ببرد بدون اینکه هنوز ماده‌ای را ببینید و لمس کنید و بدون اینکه کاغذها و ورق‌هایش را این‌طوری به هم بزنید آن چیست؟ آن ماده نیست بلکه آن صورت است. پس آن صورت یک امر حقیقی است؛ آن در ذهن ما به‌عنوان کتاب هست و همان در ذهن ما به‌عنوان نخود هست و همان در ذهن ما به‌عنوان برنج هست. آن صورتی که در ذهن ما است بعد وقتی که در کتاب‌فروشی می‌رویم آن صورت یک ماده‌ای را هم برای ما کشف می‌کند تا این را در دست می‌گیریم می‌بینیم هان! این ماده است صورت بدون ماده نمی‌شود. آنچه را که تا به حال به‌دنبالش آمدیم جنبه‌ی ماده بودن نبود فقط جنبه‌ی صورت بود؛ یعنی صورت اسفار، صورت آن مطالب، صورت آن عبارات، صورت آن جملات و صورت آن کلمات شما را به اینجا آورد ولی آیا وزنش هم شما را به اینجا آورد؟! شما وقتی که داشتید کتاب‌فروشی می‌آمدید با خودتان گفتید که یک اسفاری بخرم که ۴۳۰ گرم وزن داشته باشد؟! نه! آمد و وزن کاغذش کمتر بود، می‌گویید که بهتر. هیچ در ذهنتان هست بیایم یک اسفاری بخرم که کاغذهایش کلفت باشد و آن مدنظر است؟! اصلاً نه کاغذ و نه جلد و نه صفحات فلان طور مدنظرتان است هیچ از اینها مدنظر نیست و تمام اینها عوارض است. هیچ‌وقت نمی‌گویید که آن اسفاری را که می‌خواهم بخرم در آن خریدن اسفار رنگ سیاه جلد دخالت دارد شما این را نمی‌توانید بگویید یا در آن خریدن اسفار رنگ سبز جلد دخالت دارد نه، هیچ تا به حال نشده که یک نفر [رنگ جلد برایش دخالت داشته باشد]! البته بله، برای بعضی‌ها رنگ جلد برایشان دخالت دارد آنها اسفار را طور دیگر می‌خرند!

کتاب دکوری!

یک وقتی ما به کتاب‌فروشی شمس نزدیک شمس‌العماره می‌رفتیم آن موقع که کوچک بودیم می‌رفتیم کتاب می‌خریدیم آن وقت خیلی‌ها هم می‌آمدند فضلاً و دانشگاهی‌ها می‌آمدند کتاب می‌خریدند و سفارش می‌دادند خیلی کتاب‌ها هم برایشان می‌آورد و خیلی هم پول‌های هنگفتی می‌دادند یعنی همان‌ها وقتی که می‌آمدند می‌گفتند که برو فلان کتاب را پیدا کن بعد هم پول می‌گذاشتند و اصلاً این چیزها برای آنها مطرح نبود. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که ما یک روز در آن کتاب‌فروشی رفتیم و نشسته بودیم یکی آمد که یک کراوات و تشکیلاتی داشت و خلاصه یک خرده این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کرد و بعد یک چندتا کتاب برداشت، ما گفتیم که به قیافه او نمی‌آید، چه چیزی دارد برمی‌دارد؟! کتاب‌هایی که اصلاً به درد او نمی‌خورد می‌خواست مثلاً به‌دنبال قبسات میرداماد می‌گشت! آقا تو برو هندوانه‌ات را بفروش به قبسات میرداماد چه کار داری؟! مدام همین‌طور ایستاده بودیم و این مشکل و معضل برای ما بود که او چه منظوری از [خریدن این کتاب] دارد. یک دفعه وقتی معضل ما حل شد که گفت: یک کتاب سبزرنگ این قدری به این قطر دارید؟! آن موقع ما فهمیدیم حیف هندوانه‌فروش! او آمده می‌خواهد کتابخانه‌اش را تکمیل کند و به قبسات

کاری ندارد! او اصلاً نمی‌فهمد قبسات را با صاد می‌نویسند یا با سین می‌نویسند! [فروشنده] هم [یک کتاب] برداشت و گفت که بله، این کتاب کتاب خیلی خوبی است کتاب قصه برداشت و به او قصه جامع الحکایات داد! ما هم داشتیم کوچک بودیم می‌خواندیم! یک کتاب قصه جامع الحکایات سبزرنگ [به او داد] و او هم گفت که بله بسیار خوب است و پولش را هم داد و همراه آنها برداشت برد!

بعد مرحوم آقا به او رو کردند و گفتند که آقا شما چرا این کتاب‌ها را دست این آدم این طوری می‌دهید؟! گفت که دیگر اینها می‌آیند و خلاصه ... پول حسابی هم می‌داد و یعنی چیز نبود. کتاب داشتن در خانه یک دکور بود الآن بعضی‌ها دارند مثلاً خانه باید یک کتابخانه داشته باشد. در بعضی از خانه‌ها یک جا برای شب‌نشینی و فلان و بساط و از این چیزها درست می‌کنند، او هم یک کتابخانه برای خودش درست می‌کند حالا فرض کنید حتی هیچ اطلاعی هم نداشته باشد. بله، این‌گونه افراد سبزی و اینها برایشان ذاتی است؛ صورت برای آنها صورت اسفاریت و اینها نیست بلکه همان سبز بودن ملاک است! آن وزن و قطر، صورت آنها را تشکیل می‌دهد حالا به آنها کار نداریم آنها که این چیزها را نخوانده‌اند!

آنچه که شما دارید به‌دنبالش می‌روید نه رنگ و نه وزن و نه ماده است و ماده را به‌عنوان ناچاری در ذهنتان می‌آورید حالا اگر این اسفار روی حجر هم بود برای شما فرقی نداشت. قرآن را روی پوست آهو می‌نوشتند، خیلی از مسائل را روی کتف و استخوان می‌نوشتند. وقتی که در زمان عثمان آمدند و جمع‌آوری کردند و می‌خواستند قرآن را واحد کنند، قرآن را روی پوست نوشته بودند و برداشتند آوردند، روی پشم نوشته بودند و برداشتند آوردند، روی یک استخوان [مثل] استخوان شتر اینها را نوشته بودند و این استخوان را به یک شکلی تراشیده بودند و آیات را روی آن نوشته بودند، بعد اینها را جمع کرده بودند و یک تلی از این امور متعدده و اشیاء متعدده شده بود که روی اینها قرآن نوشته بودند.

شما ماده بودن را به‌عنوان وسیله و مقدمه برای صورت در نظر دارید نه به‌عنوان اصل و به‌عنوان این نظره استقلالیه. آنچه که در نظر شما است آن اسفار بودن است که آن مجرد است خود آن صورت، صورت مجرده می‌شود - البته من نمی‌خواستم وارد این بحث بشوم ولی حالا در آن مسئله‌ای که قرار است بعد از فرمایش مرحوم آخوند آن را مطرح می‌کنیم - آن صورت است وقتی که در آنجا می‌روید و به‌دنبال اسفار می‌گردید یک مرتبه می‌بینید فلانی جلوی‌تان است، آن را برمی‌دارید [می‌فهمید که] این وزن دارد تا حالا که به‌دنبال وزن و ماده بودنش نبودید حالا می‌بینید این رنگ دارد، کم دارد، کیف دارد، وضع دارد، خصوصیاتش این طوری است، گوشه‌هایش این شکل است، تمام چرم و فلان است اینها را که بعدها مشاهده می‌کنید همه ظهورات و عوارضی است که بر آنچه که شما در نظر داشتید عارض شده است آنچه که شما در نظر دارید فقط کتاب اسفار است و فقط کتاب اصول کافی است و فقط مفاتیح است مفاتیح کتابی است که در آن دعا هست، قرآن کتابی است که

آیات در آن هست و شما دارید به دنبال آن صورت می‌روید و حرکت می‌کنید.

تلمیذ: اگر این‌طور باشد دیگر ماده هم نخواهد بود وقتی به دنبال اصول کافی یا اسفار هستیم ما به دنبال یک حقیقت معنوی هستیم حقیقت معنوی به وسیله همین بروز و ظهور پیدا می‌کند لذا در سیدی می‌آید و باز یک حقیقت مبهمه‌ای... و ممکن است اهل دل باشد کل کتب را در نفس خودش [داشته باشد].

استاد: بله درست است؛ هیچ اشکال ندارد در هر مرتبه‌ای آن رتبه خودش را دارد.

تلمیذ: پس ماده هم دیگر منتفی می‌شود؟

استاد: نه اینکه ماده منتفی بشود ماده سر جایش هست.

تلمیذ: اصول کافی و اسفار که ماده ندارد.

استاد: بالأخره این اسفار در آن ماده نقش بسته است و حروفات روی هوا نیستند.

تلمیذ: حروف که فرمودید باز در عوارض می‌رود.

استاد: حروف، عوارض نیست حروف جوهر است.

تلمیذ ۲: وجود عام که می‌تواند متحمل صور مختلفه باشد چه نیازی به ماده دارد؟ الان چیزی که ما را به ماده می‌رساند تحمل صور مختلفه است که ما از این متوجه می‌شویم پس چیزی است که این صور مختلفه را دارد تحمل می‌کند و از طرفی هم می‌آییم وجود عام و منبسط را ثابت می‌کنیم خب با وجود وجود عام و منبسط که تمام صور را به خود تحمل می‌کند و وجود مختلفه را بروز می‌دهد ما از چه چیزی به ماده برسیم؟

استاد: چه زمانی این صور مختلفه تحمل می‌کند؟! در وقتی که عام است؟! در وقتی که عام است پس چرا چیزی ندارد و بدون صورت و کم است؟! چه تغییری در آن وجود عام پیدا می‌شود که براساس آن تغییر می‌گوید که می‌تواند تحمل کند و می‌تواند بر او مترتب بشود، این صورت برود و یک صورت دیگر بیاید اسم آن تغییر چیست؟! آن ماده می‌شود؛ یعنی وجود عام به حیثیت عامه خودش که صورت ندارد. حیثیت عام وجود بالصرافه می‌شود، مگر وجود بالصرافه سفید است؟! مگر وجود بالصرافه حد دارد؟! شما که در وجود بالصرافه حدود و قیود را برمی‌دارید پس این وجود بالصرافه چه موضعی گرفت که براساس آن موضعی که گرفت حالا می‌تواند این صورت‌های مختلفه را پیدا کند؟ منافات ندارد.

وجود ماهیت عبارت از همان تشکل وجود

در بحث اصالت ماهیات این مطلب را گفتیم که ماهیات یک امر خارجی است و واقعیت دارد، برخلاف آنهایی که می‌گویند: ماهیت امر عدمی است نه، ماهیات امر خارجی است ولی وجود ماهیت آیا وجود استقلالی و فی نفسه است؟ نه! وجود ماهیت عبارت از همان تشکل وجود است، این وجود بالصرافه وقتی که به آن تغییر درمی‌آید شما اسم آن تغییر را ماهیت می‌گذارید والا وجود که از اول بوده است پس چرا شما به وجود ماهیت نگفتید؟! شما در وجود بالصرافه حق می‌توانید قائل به ماهیت باشید؟ [نه!] ماهیت یک حد است. می‌توانید

قائل به عدد، قید، وضع، رنگ، کم، کیف و اینها باشید؟! نه! چرا الآن قائل هستید و چرا الآن می‌گویید که زید، گربه، غنم، بحار و جبال؟! چرا آن موقع نمی‌گفتید و چرا الآن می‌گویید؟! فرق بین این و آن در چیست؟! چه قضیه‌ای اتفاق افتاد که واقعاً و تحقیقاً و حقیقتاً شما در آنجا نمی‌توانستید بگویید اما واقعاً و تحقیقاً و حقیقتاً در اینجا می‌توانید بگویید؟! چه اتفاقی افتاد؟! به آن اتفاق فکر کنید، ما اسم آن اتفاق را ماهیت و ماده می‌گذاریم. وقتی که ماهیت گفتیم دیگر ماده و همه چیز به دنبال آن می‌آید. منافات ندارد هم مطلب شما درست است و هم کلام و فلسفه‌م‌شاء درست است.

البته اینکه خدمتتان عرض می‌کنم فعلاً بنابر همین فلسفه‌م‌شاء است که در آنجا ماده و صورت را جوهر می‌گیرند و ماده را یک امر ذاتی و قابل تغییر و تحول [می‌دانند] که در بستر زمان آن امر متحقق است و بر آن تحقیقش صور متعدده عارض می‌شود. در این نکته مرحوم آخوند اشکال وارد می‌کنند و می‌فرمایند که این خود ماده و خود صورت که در مورد بدن این مطلب را مطرح می‌کنند می‌گویند که اینها در تعلقشان به یکدیگر جوهر نیستند مثل دو تا عرض هستند که این بر آن عارض می‌شود و آن هم بر این عارض می‌شود یکی عرض خاصه او است یکی هم عرض عامه است؛ ماده نسبت به صورت عرض عام است به جهت اینکه در غیر از او هم انجام می‌شود ولی به همان مقداری که مربوط به آن صورت است به همان مقدار لازم می‌شود که ملزوم به اوست. او هم نسبت به این، عرض خاص است به خاطر اینکه این صورت فقط اختصاص به این دارد و قابل تسری نسبت به جهات دیگر نیست ولی منافات ندارد که خود این صورت فی حدنفسه در ذات خودش جوهر باشد. جوهر بودن صورت در ذات خودش باعث نمی‌شود که در عروضش بر این، لحاظ جوهریت بشود. این کلام بعد مرحوم آخوند است که به واسطه این دفع اشکال می‌کنند. حالا این را به نحو اجمال گفتیم إن شاء الله جلسه بعد ببینیم چه می‌شود.

علی‌کمال حال مسئله منافات ندارد که وجود در عین بساطت خودش به تحوّل و تغییری مبتلا بشود که به واسطه آن تغییر و تحول قابلیت پیدا کند بر اینکه صور مختلفی به خود بگیرد ولی قبل از اینکه آن تغییر و تحول در او پیدا بشود قابلیت نداشت. شما در ذات باری که نمی‌توانید کم و کیف تصور کنید. در نفس وجود بالصرافه که همان فیض اقدس باشد نمی‌توانید این را بگویید.

تلمیذ: ... وجود بسیط با وجود منبسط ...

استاد: اسم وجود منبسط آوردید در او تغییر پیدا شد خوب حالا که تغییر پیدا شد ما اسم این را هیولای اولی می‌گذاریم. شما هر چه می‌خواهید بگذارید؛ ماده، هیولای اولیه، ماده المواد، جنس و هر چه می‌خواهید بگذارید دیگر در تسمیه اشکال ندارد. همین که این وجود از بساطت خودش تغییر پیدا کرد دیگر تمام شد. حالا این یک مراتبی را طی می‌کند.

تلمیذ: این وجود منبسط است نه ماهیت.

فرق وجود منبسط با وجود بسیط

استاد: خب این وجود منبسط با وجود بسیط چه فرقی دارد؟! من به دنبال آن فرق هستم.
تلمیذ: در هر صورت ...

استاد: نه! در هر صورت نداریم. این «در هر صورت» مطلب را یک قدری مجمل می‌کند. خب ما این مقدار را قبول داریم که یک وجودی اول به عنوان مبدأ و منشأ بوده که آن وجود بالصرافه بوده است که در آن وجود بالصرافه قید و حد نبوده است این مقدار را قبول داریم. حالا پدیده‌ای انجام شد و حادثه‌ای به وقوع پیوست و قضیه‌ای در خارج انجام شد که الآن آن وجود بالصرافه دیگر آن نیست و یک چیز دیگر است، اسمش را وجود منبسط می‌گذاریم. آنکه الآن وجود منبسط شد در چه وضعیتی است؟ دارای حد است، دارای قید است و یک حدودی دارد پس ماهیت شد، منتها ماهیت مجرده، همین ماهیت مجرده باز یک تغییر دیگر در او پیدا می‌شود می‌شود ماهیات ...

مثل این مواردی که از نفت می‌گیرند؛ این نفت اول که می‌گیرند یک چیزی مثل قیر سیاه است بعد این را در پالایشگاه می‌آورند و یک مرتبه این را تصفیه و تقطیر می‌کنند و بعد یک ماده از او می‌گیرند، باز آن را تقطیر می‌کنند و آن ماده‌ای که به دست آوردند حالا فرض کنید مازوت است یا چیز دیگر، باز یک مرتبه دیگر تقطیرش می‌کنند و من باب مثال از این نفت یا گازوئیل می‌گیرند و باز همان را یک مرتبه رقیقش می‌کنند [و چیز دیگری از آن می‌گیرند]، همین طور رقیق می‌کنند و اتانش که بالا می‌رود به بنزین تبدیل می‌کند و یا حتی نزدیک تر از او، بنزینش را هم بنزین سوپر می‌کنند بعد نزدیک تر از او بنزین طیاره می‌کنند، می‌بینید که مدام این را رقیق می‌کنند رقیق می‌کنند و مدام میزان خالصی آن بیشتر می‌شود و میزان آن مواد اضافی که هست کمتر می‌شود. هر مرتبه‌ای که به او می‌خورد یک مرتبه وجودی و یک اسم خاص پیدا می‌کند و به درد یک چیزی می‌خورد. بنزین طیاره را در کوره نان سنگگ بگذارند یک دفعه هوا می‌رود! خودش و تمام [افراد] آن صفی که ایستادند و منتظر نان هستند تمامشان هوا می‌روند! برای اینکه این نانویی و صف نان خریدن هوا نرود نباید آن بنزین را بیاورند، باید مازوت، نفت و گاز یا گازوئیل بیاورند تا اینکه این نظام به هم نخورد [پس هر چه باید در جای خود باشد]. اگر به جای آن بنزین هم مازوت در طیاره بریزند یک دفعه می‌بینید طیاره سقوط کرد و از آن بالا با ۱۵۰ مسافر پایین آمد! چه شده؟! آقا برداشتند مازوتی که مربوط به نانویی است را در این باک طیاره بیچاره ریختند و مسافران به هوا رفتند و به زمین آمدند!

منشأ اختلاف در ماهیات

پس هر چیز در جای خودش هست. اینکه هر چیز در جای خودش هست به خاطر این است که ماهیت

دارد و این ماهیت با آن ماهیت فرق می‌کند. این اختلاف ماهیت از کجا آمد؟ از جنسش آمده، از همان وجود آمده است. پس وجود است که تغییر پیدا کرده است. ما نمی‌گوییم که ماهیت اصالت خارجی جدایی دارد بلکه همان وجود این طوری شد، مازوت شد. همان وجود این طوری شد، نفت سفید شد. همان وجود این طوری شد بنزین طیاره شد. همان وجود این طوری شد فرض کنید که آکرلیک شد. همین وجود این طوری شد وازلین شد. ببینید یک وجود است و لکن مدام تغییری که پیدا می‌کند شما می‌بینید ماهیات مختلف و صور مختلف به خود می‌گیرد و براساس آن صور مختلف خواص مختلفی بر او بار می‌شود که آن خواص در آن یکی نیست واقعاً هم نیست. خوب باید تغییری در این وجود پیدا بشود یا نه که بتواند قبول بکند؟! ما اسم آن تغییر را ماده می‌گذاریم. حالا که ماده شد می‌تواند حقایق مختلفی پیدا کند.

البته این طرح ظاهری مسئله است همان طوری که خدمتتان عرض کردم ما می‌توانیم به‌طور کلی ماده و صورت را طور دیگری تصور کنیم - نه اینکه تصور کنیم که هست - که نیازی به تحقق یک امر اصیل و مستمر نداشته باشد بلکه همان تحقق علیت در خارج به ظهور معلول و ارتباط او با علیت است که در ما یک امر مستمر ایجاد می‌کند یعنی در واقع استمراری وجود ندارد شاید منظور شما هم از این مبحث همین باشد.

تلمیذ: آن مسئله‌ای که می‌فرمایید بیشتر ادراک ماده را وزن داشتن ...

استاد: بله، بیشتر این حالا هست و برای ادراک این کمک می‌کند.

تلمیذ: در صورتی که الان در فیزیک جدید هم وزن داشتن و جاذبه و اینها نوعی از صورت جسم است.

استاد: بله.

تلمیذ: این حقیقت ماده بودنش.

استاد: آن یک چیز دیگر است، آثار آن است و همان ما را هدایت می‌کند.

تلمیذ: پس در واقع برای ماده بودن شیء، چیزی باقی نمی‌ماند.

استاد: نه، ببینید همین که شما می‌گویید: «ماده» یعنی یک امر قابل ادراک غیر قابل رؤیت.

تلمیذ: خوب نفس به‌خاطر ادراک خودش که ادراک جوانب را می‌کند شاید این امر را می‌سازد ولی اصالت با صورت است یعنی ممکن است مابازاء خارجی نداشته باشد.

استاد: بله، ببینید ما تا الان داریم براساس فلسفه مشاء مشی می‌کنیم و این را که ما در این جلسه به آن

پرداختیم - البته این صحبت‌ها این چند جلسه اخیر بیان شده است - در جلسه بعد کلام مرحوم ملاصدرا تقریر

می‌شود که چطور مرحوم آخوند در اینجا این امر مستمر را می‌خواهند به دو امر فعلی نفی کنند که هر دو جنبه

جوهری نسبت به یکدیگر ندارند گرچه نفس که آن صورت است در ذات خودش جنبه جوهری دارد. ایشان

در بحث جلسه بعد در مقام اثبات این مطلب هستند بعد از اثبات این قضیه اشکالی که ما بر مرحوم آخوند

می‌کنیم این است که چطور یک امری که شما معتقدید در ترتب و در عروضش بر دیگری عرض خاص است

و لازم خاص اوست و آن در وجودش جوهریت دارد ولی شما لحاظ جوهریت در این عروض نمی کنید و... چگونه می شود در این مسئله یک هم چنین تصویری بشود؟!

البته من هنوز ندیدم اشکالی به این قضیه گرفته بشود و در تقریرات و اینها این مسئله نیست و حالا نسبت به این قضیه می پردازیم و بعد این مطلب و مسئله را فقط در همان حیثیت وجودیه ربطیه که حقیقت ربطیه بین مظهر و مظهر که ظهور است می شود حل کرد.

تلمیذ: در شواهد الربوبیه ملاصدرا این مطلب هست.

استاد: بله، آنجا یک هم چنین مسئله ای دارد و در مبدأ و معاد هم دارد.

تلمیذ: ... یعنی می شود بگوییم که اصالت ماهیتی که به شیخ اشراق نسبت دادند صحیح نیست؟
استاد: بنده سابق عرض کردم که حتی افرادی مثل شیخ اشراق که قائل به اصالة الماهیه بودند این طور نبوده که الآن اعتراض به آنها بشود بالأخره کلام بزرگان را باید بر مبنای سعه حمل کرد. او هم همین را می خواهد بگوید؛ ایشان می خواهند بفرمایند که اصالة الماهیه نه به معنای منحاز از وجود است بلکه همان نفس الوجود است منتها الآن ما اسم تغیر واقعی آن نفس الوجود را ماهیت می گذاریم خب تغیر چیزی غیر از متغیر که نیست بلکه همان است، یک حقیقت است منتها آن حقیقت به شکل مختلف درمی آید حقیقت خودش را که از دست نمی دهد، در عین اینکه واقعاً آن صورت به جای خود باقی است در عین حال هم آن حقیقت به جای خود باقی است و تفاوت نمی کند.

وقتی که من دستم را این طور می کنم الآن دو امر در اینجا برای شما متمثل است یکی دست بودن من که این دست بودن من قابل انکار نیست و یکی آن شکلی که به خود گرفته است که آن هم قابل انکار نیست لذا من الآن کف دستم را باز می کنم ولی الآن مشتم را می بندم. دست من به جای خودش بوده یک گرم هم کم یا اضافه نشده است ولی در اینجا یک امر دیگری اتفاق افتاد، دست بودن به جای خودش هست ولی آن امری که قبلاً بود از بین رفت و الآن یک امر دیگری هست و آن همین هیئت وضعیه ای است که این دست دارد. اسم این را ماهیت می گذاریم حالا در اینجا جنبه عرض دارد ولی در ماهیت نه، به خود ظهور وجودی شیء برمی گردد.^۱

^۱ . تلمیذ: درباره حج مرحوم علامه هم در جلد نهم المیزان روایتی را آورده اند مبنی بر اینکه شخصی می پرسد که پول دارم در چه راهی خرج کنم، حضرت امام صادق فرمودند بهترین فی سبیل الله حج است، در آیه زکات چند روایت از عیاشی، میرزای قمی هست و علامه بهترین سال عمر را حج شمرده اند.

عوائق استطاعت (ت)

استاد: بله هست من در این جلسه دیگر قصد بیان استطاعت را نداشتم و بحث استطاعت دیگر تمام شد. قصدم برای مطرح کردن عوائق استطاعت بود که چه چیزی می تواند عائق باشد. عوائق متعددی هست. فرض کنید بچه داشتن که زن، بچه داشته باشد،

مريض باشد، شخص ممرّض باشد و همین طور راجع به امنیت طریق و تخلیه السرب و اینها. این هم مسئله مهمی است که چه چیزی می تواند عائق باشد و جلوی استطاعت را بگیرد. دیگر حالش برای ما نمانده است.

یکی از مسائلی که مطرح و جدی است خب همین است. فرض کنید یک عروس و داماد ازدواج می کنند و اگر بخواهند حامله بشوند خب این حامله شدن عائق می شود آیا باید اول حج را انجام بدهند بعد این زن حمل بردارد یا اینکه نه، شارع اجازه برای حمل داده و او می تواند حمل پیدا بکند حالا چه بعد مستطیع بشود یا نشود. خب این یکی از مسائلی است که الان به شما گفتم بروید روی آن فکر کنید؛ با توجه به مطالبی که ما نسبت به حج و وجوب اطلاق واجب مطلق گفتیم - از روی دلیل بروید پیدا کنید نه اینکه همین طوری بگویید که نه آقا نمی شود یا می شود! این طوری نه، بروید از روی دلیل و ادله حکم به عنوان فتوا بدهید شما هم الحمدلله مجتهد شدید دیگر! - ببینید که در این یکی از مصادیق آیا شارع اجازه حمل را در صورت استطاعت یا امید به استطاعت داده که مثلاً فرض بکنید که این عروس و داماد می گویند که خب در عرض دو یا سه سال ما به حسب ظاهر استطاعت پیدا می کنیم آیا شرعاً مجاز به حمل است در حالی که این برای سالیانی عائق می شود چون وقتی که او حمل پیدا کند و بعد بچه پیدا بشود و دو سال [شیر] بخورد و بعد هم که نیاز به حضانت مادر دارد آیا این [اجازه شارع] هست یا نیست؟ این یکی از مسائلی است که باید روی آن فکر کنید و ببینید که به کجا می رسید!